

هارتمان و فلسفه ناخودآگاهی

ادوارد فن هارتمان آلمانی (۱۹۰۶ - ۱۸۴۲)، فیلسوفی است که بطور آشکار تحت تأثیر شوپنهاوئر قرار دارد در اهمیت اراده و بدبینی نسبت به زندگی. وی نیز مانند شوپنهاوئر اراده را منشأ شر و رنج و بدبختی می داند و همچون او معتقد است که سعادت تنها در نتیجه پیروزی عقل بر اراده و خواست حاصل می گردد. با این حال در فلسفه شوپنهاوئر اصلاحاتی به عمل آورد و آن را تکمیل کرد و کوشید آن را با نظامهای متافیزیکی پیشین بخصوص هگل هماهنگ سازد.

هارتمان معتقد است که ذات و حقیقت غایی همانطور که شوپنهاوئر گفته است، خودآگاه نیست؛ اما نمی تواند خواست کور باشد. زیرا خواستی که شوپنهاوئر بیان می کند، نمی تواند جهانی قانونمند و غایتمند به وجود آورد و مسبب عقل و آگاهی باشد.

یکی از مشکلات فلسفه شوپنهاوئر اینست که اگر ذات اصیل هستی، خواست کور باشد، یعنی خواستی که در ذات خود خالی از هرگونه فهم و شناخت است، چگونه از آن شناخت و آگاهی و عقل پدید می آید؟ در حقیقت این با ادعای ماتریالیسم مبنی بر اینکه ماده (که خالی از ادراک است) منشأ پدید آمدن زندگی و آگاهی است، تفاوتی ندارد و این هردو نظر از عهده تبیین پیدایش آگاهی بر نمی آیند. چون برای پدید آمدن آگاهی از ذات اصیل، باید از آغاز زمینه شناخت در آن ذات موجود باشد.

البته شوپنهاوئر نیز گفته است که ممکن است ذات و حقیقت غایی دارای صفاتی باشد غیر از صفتهایی که سبب می شوند آن را خواست کور بنامیم؛ و این صفات برای ما نشناختنی و درنیافتنی باشند؛ اما ما ذات اصیل را از راه خودنمایانگریهای آن به عنوان خواست می شناسیم.

از سوی دیگر هارتمان معتقد است که «ایده» ای که هگل آن را به عنوان حقیقت جهان و ذات مطلق بیان می کند نیز نمی تواند خود را در جهان هستی عینیت بخشد.

شلینگ نیز گفته بود که از ایده یا ایده ها تنها ایده های دیگر نتیجه می شوند و جهان و موجودات نمی توانند از یک ایده یا ایده ها به هستی برسند. به عبارت دیگر از چیستی نمی توان به هستی رسید و چنین فلسفه ای از تبیین پیدایش جهان موجود عاجز است.

پس طبق نظر هارتمان، حقیقت غایی باید مجموع یا یگانگی خواست و ایده باشد. به عبارت دیگر آن اصل واحد، دو صفت همبسته، یعنی خواست و ایده دارد. آن اصل واحد به عنوان خواست، منشأ هستی جهان است و به عنوان ایده، منشأ چیستی و ماهیت جهان و موجودات و مسبب غایتمندی و ظهور و پیشرفت عقل و آگاهی می باشد.

اما این بدان معنی نیست که آن اصل یگانه باید خودآگاه باشد. بلکه ادراک آن اصل فراتر از نوع آگاهی انسان

است و عقل و آگاهی انسان از آن ناشی می شود . آن ایده ای است ناخودآگاه و در عین حال سازمانبخش که همانطور که شلینگ گفته است ، خود را در طبیعت می نمایاند و از طریق انسان به خودآگاهی دست می یابد .

گفته شد که شوپنهاوئر « خواست » را ذات اصیل دانست و عقل و آگاهی را عرض و تابع آن شمرد . در نتیجه در آن فلسفه این مشکل پیش می آید که اگر ذات اصیل خواست یا اراده است و در نتیجه همه چیز اراده است ، آن گاه عقل و شناخت که خود از اراده پدید آمده ، چگونه می تواند از اراده رها و مستقل شود ؟ به عبارت دیگر عرض چگونه می تواند از جوهر جدا و مستقل گردد ؟

اما هارتمان عقل (ایده) و اراده (خواست) را در عرض یکدیگر دانست و ذات مطلق را مجموع یا وحدت آن دو شمرد و به این ترتیب میان هگل و شوپنهاوئر ، یک سنتز به وجود آورد .

هارتمان آن اصل یگانه را « ناخودآگاه » نامید ؛ چون از خود آگاه نیست و این اصل حقیقت جهان و انسان است . هارتمان معتقد است که فلسفه اش بر پایه تجربی و علمی قرار دارد .

اکثر اعمال اصلی و حیاتی موجودات و جانداران در حالت ناخودآگاهی و از روی طبع و فطرت انجام می گیرد و خودآگاهی و اراده آگاهانه در آنها دخالتی ندارد و بلکه مزاحم است و حتی آفرینش و ژرف اندیشی هنری نیز در انسان در حالت ناخودآگاهی صورت می گیرد .

اصل یگانه وجود که ناخودآگاه نامیده شد ، در آن اراده و عقل در حالت وحدت و یگانگی قرار دارند ؛ اما در این جهان اراده و عقل از هم جدا شده و اراده بر عقل غالب شده است و موجب شر و رنج گردیده که در فلسفه شوپنهاوئر بیان شده است .

پرورش عقل و آگاهی بهره مند شدن از لذتهای عقلی و ژرف اندیشی هنری را امکانپذیر می سازد . اما با این حال همانطور که شوپنهاوئر گفته است ، هرچه عقل و آگاهی بیشتر پرورش یابد ، رنج بردن نیز بیشتر می شود و پیشرفت وسیع تمدن و پرورش عقل سبب افزایش شادی و خوشبختی نمی گردد .

« افزایش فرهنگ و پرورش ذهن بر گنجایش رنج می افزاید ... پیشرفت تمدن مادی و بهزیستی با فراموش کردن ارزشهای معنوی و تبهگنی نبوغ همراه است » (تاریخ فلسفه ، فردریک کاپلستون).

اما سعادت در اینست که عقل از ابزار خواست بودن و بندگی آن رها شده و بر آن چیره گردد و منتهی به آرامش شود و حالت ناخودآگاهی اصلی بازگردد و این زمانی تحقق می یابد که بشریت به بالاترین درجه پرورش آگاهی و عقل رسیده باشد و همه به این حقیقت برسند که زندگی درد بی درمان است و به بیهودگی خواهندگی پی ببرند و در نتیجه از خودخواهی دست بردارند و در جهت سعادت جمعی که تأمین کننده سعادت فردی نیز هست بکوشند و تنها در این صورت کوشش جمعی برای تحصیل سعادت جهانی به عمل می آید .

مراجع و مأخذ : تاریخ فلسفه ، فردریک کاپلستون - سیر حکمت در اروپا ، محمد علی فروغی